

हिन्दुस्तानी एकेडेमी, पुस्तकालय  
इलाहाबाद

वर्ग संख्या .....

पुस्तक संख्या .....

क्रम संख्या ..... ६०२

بیخای جهان و خالق زمین و آسمان ابرار طرب



در مطبع حسینی اثنا عشر سید عالمی رفیق الطبع است

THE HINDUSTANI ACADEMY.

Name of Book

Author

$$L^{\infty}(\Omega) \rightarrow L^{\infty}(\Omega)$$

Section No. \_\_\_\_\_

Letter No.

Date of Receipt \_\_\_\_\_

بسم الله الرحمن الرحيم

گل کردن غنچه سرشته تحریر بی نظیر بهوای معبود و مسجود است که بخل  
موزون قامت قلم اعجاز رقم و چین فصاحت سرای حدش آجود  
ناز بدار بانی علم افراز و سر کشیدن تقریر و پذیر برای نعت مجود  
مسعودیت که حجله شینان بنفشه کاکل الفاظ و پرو گیان سنبلیله  
موی نکات و در خیابان بین السطور باند از خوشخرامی و در غرور ناز فواح  
و رواج یاسمین اشفاق نزا هست در آغوش آن میراب حدیقه حدیث  
و اسکان الشراح بخش و ماغ اهل زمین و آسمان ست و شمه از شما  
نسیرین اخلاق بهار بردوش این واسطه وجود کون و مکان نخلجه  
مشام قدسیان حدیقه روح راطر اوست بی اندازه از رحمت گشته

[illegible]

آن که یونان ریاضی موجودات است و کلام ایمان را خلوت و ترواز و فیض  
 پروری این افضل و اکمل کائنات اعنی صدر و دیوان مصطفی احمد مجتبی امیر مصطفی  
 صلی الله علیه و آله الطاهرین و اصحابه الراشدین الی یوم الدین بچقود حکمت  
 آن شایع است در اطراف + نقود ملت این راجع است در امصار + رواد  
 بنظر قریب چنان بلند افتاد + که کوتی کند آنجا نهایت انظار + بشوق  
 دیدن این نقاب بکشایند + بجلوه گاه و خواطر عریای افکار + معطیان  
 شاه شستای ویرج + شریف است نیدن حکمت عینه  
 رونی و وکالت فی کلام

کجاست  
 این کلام

حمایش و غیره  
 الیست که  
 این که در دست

کجاست  
 این کلام

بیان مالی بطاوت رشحات تعریف و توصیف سخا  
 بیا می بیان الطافش قطره شبنم بر اسن گلها کار فرمای در تیر  
 و بوی خوشانی بر سخایش در یای عمان از شرم کم مایگی آبت و آرز  
 نشانی به تقایش گریبان بر ذره مشرق آفتاب غبار مرکب جلاش  
 انوار آن برده چشم حور بخت و خاک در ایوانش صبا و آستین غنچه  
 رخسار بخت بر زبردست فرمانش بکشور کشای عالم امکان بالافشین  
 اخلاص نام آن و چای و به حسانش در بهار پیرانی جسم و جان آفرین  
 حقیقی و بی غشیش است گاو زمین ریش گرانباری و تبارک  
 در این عالم حساب قالبی ساخته نفس شماری نظم نموده  
 در این عالم که از جلال است قریب فشانده هم سمندش بروی ماه غبار

بر آنست

و میک صبح جنبش جهان بر افروز و بخت فلک ز خورشید طبع زور و آفر و بخت  
 کف سیمین سینه ز جوی برق شعله فشان بد کف محیط عطایش چو ابر گویهر باران  
 ز موج آب کند پای باد و خمیر نه اگر فکار شود برگ گل ز جنبش خانه نشانه  
 خاک ریش تا عبا با من چنین نه ز رشک خون جگر خور و ناله در تاتار نه بقر  
 دست نشاند اگر بکون و مکان نه ز هم گشته شود تار و پود دلیل و شمار  
 بدست یاری حایش کبک و میو را بر عقیق این چنگ بنگ رش قناری است  
 و سواداری را فتنش معور و گنجشک را بر آتش آشنایان شایین قصد  
 یروازی از گران شکی سایه جنبش که در همه کجاست نه در آینه  
 منش نظر طائر ناله آشنای پرستلی کیوان گردن فراز سر باخته  
 در بادارش و ترک آسمان چرخ سپهر آیداخته تیغ آبدارش رباعی را محش  
 که جوی برق آب و تابی دار و نه با عمر مخالفان حسابی دار و نه تیغش چه عجب  
 اگر جهان افروز و نه چون قبضه بدست آفتابی دار و نه بقر و غنچه شبنم  
 جلالتش شمع نیر درخشان بقندیل فلک فروخته و بدفع عین الکمال محفل  
 جمالش سویای دل خوبان سپند آسما بجز سینه سوخته و در بزم خوش  
 و ماغی از شوخی نغمت گل چین بر ابر نهشته و در گلشن نازک مزاجی  
 از گرمی شعله آواز بلبل رنگ بر و شکسته طارم عرش را پای مصرع  
 رفتش کتاب ایوان است و نسخه تقدیر را فقره دعای دوش سبله عنوان  
 دریا چون مسائل کشتی بکف از دریوزه گران بزم عطای اوست و خیز  
 مانند گدای کاسه در کمر از زله بران خوان یغای او با آشنایان بجز جنبش  
 و آب گویهر موج خیز و بفضیله سرائی تجلیات و جاهتیش آتش یا قوت

شعله آگیزه آتبار سرگشت قضا بر جانش کجید کشتو کشال و حلقه  
 نعل گیرانش بلال عید جهانگیری و عالم آرا لی صبح پیشانی مشرق نورشید  
 قبیل و بلال ابرو مطلع انوار جمال بستی بدینا در سستین و روی لعل  
 تجلی جبین تیجه گوهر افشان بزم عجب انقاس جان نواز بهار روضه  
 اعجاز کیوان بارگاه شیری نگاه مریخ جلال مهر حال فرخنده اختر خسته نظر  
 بدر منیر عطار و دب نظر سیمین از ابر جووش گر خور و آب به بجای  
 غنچه آرد و هر چه به کف دشتش چو گردو گوهر افشان به عرق ریزد  
 جبین آریسان به بهارین کیش راه و نیرشید به بدر گران روی  
 ماه و نیرشید به بهارین کیش راه و نیرشید به بدر گران روی  
 در بر آورد و نیرشید به بهارین کیش راه و نیرشید به بدر گران روی  
 خط لوح جبینش سوره نور به غبار خاک رهش غازه حور به خیالش  
 آینه گمشده ل به جانش نور بارگاهش جل به گرفتار تو شمع خانه چشم  
 تجلی جوشد از کاشانه چشم به آریان برایش دیده از دور به نایم روزه  
 فواره نور به فلک سرگشته تمشیر کینش به زمین در لرزه از جبینش  
 بزم عدل چون گردو ستم گاه به نعلان برقی زند در ستم ماه به  
 صبح اگر باتفاق ریش نهانی بهبه آفتاب نوار درخشندگی نیافتی  
 بهار اگر بهوشش نوجوشی به نایم برش قبی نایم برشید نظر  
 آن صاحب کرم که نایم برش گاه او به بحر از شرار موج زند ابر ازو خان  
 بهر نظام سده این مکتوبات به نایم برش گاه او به بحر از شرار موج زند ابر ازو خان  
 که با جشور به نایم برش گاه او به بحر از شرار موج زند ابر ازو خان

به نایم برش گاه او به بحر از شرار موج زند ابر ازو خان  
 که با جشور به نایم برش گاه او به بحر از شرار موج زند ابر ازو خان  
 به نایم برش گاه او به بحر از شرار موج زند ابر ازو خان  
 که با جشور به نایم برش گاه او به بحر از شرار موج زند ابر ازو خان  
 به نایم برش گاه او به بحر از شرار موج زند ابر ازو خان  
 که با جشور به نایم برش گاه او به بحر از شرار موج زند ابر ازو خان



زافات برگزیده دارالامان به بهار از چمنهای آن دستان به بهر سو بر  
 رنگ و بوار میغان به درو هست نشو و نما را وطن به وز و هر دو بالیده  
 بر خوشیتن به در آن نام اندوه گردین گم به مگر خلقت اوست از لای حم  
 در آن هر که آید غمین و حسنین به شود با تمنای خود بمنشین به با نخت  
 و اقبال رو آورد به طرب مژده از چار سو آورد به قیام جسم و کالبد نسا  
 بر اربع عناصر موقوف و مختص است و بقای آن ملک نو آیین بذات منبع است  
 و محزن البرکات آن سلیمان پیکر است که از ابر سخایش خار و گل را  
 آب و جو و از نظر نامیه اثرش جز و گل را رنگ بر رو اگر جوش دست  
 عنایت پدران بر سر بیک انگذاشتی صدق بر قطره نیکسان شفقت مادی  
 رواند آشتی به عطا کرده همیشه لعل و گوهر به چو او شای به دنیا هست کمتر  
 بعالی ممتی مدوح عالم به بر جوش نیلی بود حاتم به در شجاعت  
 بنجر آن شیر نروا شمع اینچنین جگر زمره بزرگ گردانے ایزدی احدی  
 قابل تحت و تاج نیست زیرا که در جنگ و جدل سوای تائید و توفیق  
 یزدانی به عبادت هیچ معین و ظهیر و مدد و نصیر محتاج نیست چه و بختی  
 و نصرت بخور صمصام موسی مزاجش افزون خسته و دیده معاندان  
 ناتوان بین که مایه عین الکمال است بنوک سنانش و خسته به عدوگر کند  
 یا توغیش ز بیم به شود زهره اش آب و گرد و و نیم به خدنگش که مثل  
 اجل جان رباست به چو تیر قضا و قدر بخیطاست به شهره عدالت  
 از مشرق تا مغرب سائر فسانه شیرین نواخته و آشوب فتن و حوادث  
 همچو بخت دشمنان در شکر خواب انداخته بعد مدت ممدش هیچ مقام



راهزنی بجز مرطب یافته نمی شود و در اوان نصرت اقران او سوا می جام  
 طرب خوشنوا می مشاهد نمی رود و به جهان گزینان آنرا سپردند  
 و گریه جان کشیدند و سر به کجی از دل کج نهادند و برت می نمودند  
 و از اوان برت می گرفتند اگر چه در سر یک است الا با عدل و لب زیست لیکن  
 از پیرایه لا عدل الا بالسیاسته ناکزیر که ضعف سیاسته اوقه الزامه معروف  
 مشهور است و در کتب سطور از سیاستش حدقه چشم شیران  
 عزالان گردیده و نهال اشش سرخ لباس در آب بنشود و نارسیده به از  
 سیاست نهاد طرف کلاه به چون گل تازه برگ بر اشجار به تابشام از  
 بر تو مهر به پر در و طفل سایه را بنار به و محسوسم عریه فدا سیمه  
 و بتکم و نشر خصوصاً بریر و حسان فرزدق و عیان زانو ادب تر کرده و فرد  
 و نظامی خاقانی و جامی بساط شاگردی گسترده و قور فضل و دانش طب  
 سپهر اطلسی را قطبی خوان و بستان فیضان خود میداند و شمس فلک  
 چارمین با چنین روشن دلی ما بدر رس گاه افانیت او می بیند هر سخن  
 آبدار و بیدش برنگ گوهر آینه گوش ابل تمیز و هنر نکته کیتا و جلیش مانند  
 یوسف در چشم همه ما عزیز از سواد خامه مشکبار اهو لفظی خطا نخبه و  
 صحت شعارش مضمون به سهو غلطانه بستمه قرات حلاوت امیر چون  
 عتاب نوشین لبان جانفز او مکتوبات راحت خیر مثل وصال محبوبان  
 و لکشا و اندک مدت دار الحکومت خود را بوجود فضل و علما و شعرا و کمالا رشک  
 محفل ابراهیم عادل شاه و سلطان سخر و غیرت بزم کیتا و جلیش و سکند  
 نمود و تسحاب ندرت و انعام و باران عاطفت و اکرام گلشن بانی و آما

آن طائفة جلیله و فرقه جزلیه را خرمی اند و نصارت ابدی فرمود و بیشتر  
 کاشکفته بود و در بهار علم بد سیرا گشته از مد و جو بار علم بد لطفش در بسک  
 تربیت اهل علم گردید و در التمس و برگشته بد نیامد و علم بد ذریه بمقدار  
 بحر تجلیات خلوق و مهربانیش چون شمس تابان پراکنوار و قطره کم و قفا  
 از آبر و بخشیش هم پیلو قلزم و خاد روایة الشفقة سے خلق بهتر  
 و جریده روزگار ثبت کرده خوشخوئی اوست و نقش التفهیم لامر الله بر  
 اوراق لیل و نهار رفته تازه روئی اوست از صفای قلب آن روحا  
 منش برات پرور و بطن صدف در پرده حجاب متواری و از بهار  
 و نرمی عادتش نرسیده نرسیدن و نرسیدن در غنچه شرمساری بد سازگار  
 ز سینه کین برود و ناپرو و قمر و چشم چین برود و عضو و ترحم  
 بعدیکه هر عاصی خطاکار و مجرم تقصیر و ارسرشد زندگی و انفعال بر  
 پشت پاد و خسته بیاید آن عذریوشش توبه و استغفار پیمانی و عتد  
 آثم معذور را با جابت و سماعت مقرون نماید بلکه از غایت نیکی بر خطای  
 آن نامه سیاه رقم نسخ کشد و قمر و عتاب را که صفت قمارست گلو فشرده  
 باشد بدست نکند از اثر و می است بد عضو بین خاصیت آدمی است  
 رچه عده و نای زندگی است بد بر تر از آن لذت بخشندگی است  
 با این تفسی موطن آن نادی طریق دوستی رب و و و باده طهور  
 عشق نفسانی و حقیقی شکر و محمود و ظاهر طاهر آن خضر وادی ذوق  
 و جانی از جو احسن و مساوس محبت بهیمی و مجازی صدر مر حله و و و  
 و یا که بهیسی بیان فریب را بسوزن جگر و دوز اجتناب و دخته و قمار خطو

جسمانی را با تشنگی لذت روحانی و روحانی پاک سوخته خدا را نیست  
مخلوق به از عشق خرد را نیست معشوقی به از عشق به رفیقش حسن را  
سر مایه ناز به بغزه یار از خوبان طناز به از شیرین کلامی آن صده  
نشین ملاطفت مذاق تلونکامان حیرا عذب لبیان و رطب لسان نشود  
و نطق ناطقه طوطیان شیرین زبان چگونه لال نکر دو که چنین گویایی زبلا  
نوشته شد از عشقین بر گل باقد می آید و آرزویش و حسد کلمه  
و دیده مر و آید چسان خون نگرید و نیسان از چه رو بقرق نداشت تر زیاده  
که در ج و دانش وقت حرف زدن در یار و یار معنی و معدن معدن گو  
نکته دانی میریزد و مزاج پسندان بی رخ و مطایبه کنان بنده کج لطف  
آن رنگین بیان بر ریاض حافظه نگاشته اند و از گیسوی حسن قیج شده  
از نکات حکمت آیات فیضها برداشته اند به سخن خوش بنزد مر و حکیم  
بهتر آید ز بخشش زر و سیم به آبادی و آسودگی رعایا و بر ایاد بر جهان  
محکم اساس و قوی بنیاد گردید و بر باد و ویرانی افتادگی و پریشانی  
لباس خاصیت عنقا در بر کشید تا ترو درون پیک سبک خرام نگاه  
هر قریه و ویه و ناحیه یکو حب زمین غیر مزروع که مانند و لهای عاشقا  
مانا به خرابه باشد هرگز در نظر نیاید و در هیچ منزل و مقام مسافر  
و تاجر از تلف مال و تضرع منال خود لب بکایت شکایت نکشاید  
بعد از بغصب از کس کسی چیزی نبرد و الا به و مان و لبران و لحوالی  
به پنهانی به نتیجه آشتی آبا می علمی خلاصه الاغراض اتمات بیفلا  
طالع بایون پشت پناه دولت ابد مقرون معنی عبارت حشمت آه

تفسیر آیت جاده و جلال محرف را زوایان هفت اقلیم حاج محمد باب حضرت  
 و دریم مصطفی سیرت و ترقی افعال بود صفت و سنان جناب پیر  
 زور و بے آزار شیر دل و دشمن شکر را به مودی و معین جهان محمد و امی و مودی  
 و فو و انای رموز اسرار غزینش خرد و آرزو صاحب و پیش و پیش  
 ملاذ الامر معاذ الله صاحب کشف و کرامات خداوند و اوقی و عادت  
 متوجه فر و قباد و رش کا و س شمس و کج و شمس قلل سبحان قدوس  
 خادم حضرت ختمی پناهی حاجی حرمین رش پشین مشیر قیصر و ابد  
 طلال و الله علی مفارق العالمین جناب طلال رکاب نواب  
 کلبه علی خان صاحب در فرزند و پذیرد و ولت  
 و کشید رئیس دلاور اعظم طبقه اعلا ستاره پند خلد کمال مکار و ملی  
 و المسلمین بیاوری توفیقات آسمانی و مدد کاری تائیدات یزدانی خانه  
 عاقبت اندیشی و کاشانه آل بنی را منور ساختند و با حیا می رسم  
 بین خواجه پشین و آئین خوشترین سلاطین خستین پرداختند  
 از نیجاست که غمون الولد شیر لایه پیش نظر داشته و باز و با و تنظیم  
 و توقیر عمل صلح است گماشته کاغذ و خواست قائم مقامی خلعت  
 نور نظیر جهان صدر و بلند قدر و بدر کمال عقل پرور و زرقه الشان  
 ناموران ممتاز مقدمه کجیش دلاوران سرفراز و میاچه و صحیفه  
 سروری و بهر وزی دیباچه رخسار و فتح و فیروزی موسی دست و دست  
 دم مبارک سر و برکت قدم ناپید عشرت و عطار و فطنت عمده رقم خا  
 قدرت رافع را یات ملت نبوی تشدید ارکان شریعت مصطفی عالی

باجان کج و کج  
 باجان کج و کج

باجان کج و کج  
 باجان کج و کج

بر باده ای که در کون

ترا و الا نشان و سیم بخش و باج سستان نوای حمایتش بر تارک هر که مانند  
هماسایا کند بر اوج سعادتش رساند و نیسان کمرشش چون بر کشت اسید  
مینوایان گذر کند گوهری نیازی نشاند در جنب جو و و هم و سخاو کرم  
صیت حاتم صدانیت موهوم و شهرت سخن بن زاده امیست نامعلوم  
نامستله سخاویت بیدرغش زنگ و ندان کلید جهان زود و آرزو بکام دل  
و هر وزی بر خو و نکشو از نسیم فیض و احسان میگرددش ساحت جهان بگو  
روضه جهان جاوید بهار و آرزو ساحت سحاب و نعل و استنان نمایانش را میفر  
آمال علیان جئات عدن تحری من تحت الالاسار به و شمشیر است  
که گوهر بار و به بلکه خورشید صفت زربار و به که چین زار کفش بر گرد  
هر گل زو و طبع زر گرد و به بشیاعت و شهادت و می که شمس  
غزیت و اراده صف سنی بخودی افروز و سینه مخالفان را چون شعله  
صاعقه بیکدم میسوز و کند و یو بند افی مانندش زنجیر کلوی دشمنان و که  
البرز صورتش سرشکن گردن کشان گرد و صحرای گیر و دارش صندل  
پیشانی ماه تمام و موج خون معرکه کار ز اش غازه روی بهر سیم  
بشمشیرش که از نضرت شستند و عای سیفی از جوهر نواشتند  
نگرید خشم خون بر خویشتن چون به که زخم تیر از چشمی ست پر خون به عدل  
کرم پیشه آن عرش بارگاه خلایق پناه به تدبیر سحر تاثیر در آفاق ریشهها  
دوانیده و بار آن نقره یرازان ریشه نخلهای اسن و امان رویانیده گل  
عالم خزان و به را با بیاری عدالت جهان سر سبز گردانید که دیگر روی  
پژمر و گی نخواهد دید و از شور شکده جهان جهان گرد و بیداد و نشانند

که تا قیامت هیچ دلی نام عیار که ورت نخواهد شنید. ز عدلش  
 در جهان و خسته نیست. بد بخ مضمون بعضی شش بسته نیست.  
 رسا شد نغمه شادی بعدش. بد بخر نه نیست فریادی بعدش.  
 بجای ریخ غم گردید نایاب. نه بیند لعل روی گریه در خواب.  
 از سیاستش روبرو عاشقان مشوقان ترش رفته سر  
 بحسب نمی فروشد و مار و طاووس از مخالفت ازلی بازماند بجات  
 و مصاحبت می کوشند با وجود اجتماع ضدین هر عنصر بر مرکز خود  
 قائم و قادر بوده از اندرون دایره محبت ال با بیرون نمی گذارو  
 وضعی را هیچ قوسی بطمانجه و مشت بلکه سخن درشت عدا چه هوا  
 هم نمی آزارو بد اگر ترش باتش درستی چه چو اشک شمع خون شعله  
 ریز و بد با طفش شمع اگر جوید تو سل بد بجای شعله از جهش و بد  
 گل بد در علم معقول و منقول مهارت بجای رسانیده که آریا  
 مدارس تحقیق و اصحاب محاسن تدقیق از بهمانی و برابرش بملوتی  
 کرده بقبول الزام التزام دارند و در عنفوان شباب بقابلت  
 و استعداد خود را چنان رشید گردانیده که تیغ و شتاب معجز بیان در  
 رد و سوالات بحجاب عذرات مسموع روحی آند شاهان ریاحین  
 افکار بسا طبعان از فیض بهارستان محفل نازنینان عبارش  
 اکتساب بهر بختیهای سر به مینمایند و دوشینگان گل و یاسمین  
 طباخ سخنوران پیش تازه رو که لاله عذاران استعمار آتش بی  
 در یوزه آب و رنگ ابدی می آیند و هنر و قادش مرغان سخنوری محلی

در این  
 شعر  
 "بخت"



قابل و طبع نقادش جوهریان چار سوهنر پروری را میزانی است  
 کامل و هر که بود عسل و عمل نشان او به خوبی گویند شود آن او به  
 و آنکه ز عملش نبود بهره به ز من بنام است بگو مرده به در حین بدین و  
 ساعت سعادت قرین که اسباب حصول مقاصد مهیا و آماده بود  
 ارسال داشتند و گویا ز نشت بهادر لالت شمس انصاف هم طالع کمال  
 خیرانی و قدر دانی انگشت قبول بر دیده گذاشتند با چهل نوید بلند  
 پایگی یافتن نیت و لیست بجا پس بهینت مانوس جناب نواب  
 مشتاق علیخان صاحب در بالقابہ گریان خاطر  
 ترقی خدایان سرایا آرزو و امید را بهر یارین و فرحت و سرور  
 گردانید و ستم کشیدگان خزان اندوه و غم و کلفت دیدگان برگ  
 ریزان بخت و الم را مژده قدوم اردوی بهشت بهر از آن فرخ و کامرانی  
 در پرده گوش رسانید بهر طراوت آیین فرحت و نشاط چمن آفاق  
 سر پای بهر بختیک اجا و پیدار زانی نمود و مشاطه روزگار بگلگونہ پیرانی  
 بخت و انبساط جلوه شادمانگی می افروزد صدای نقاره شادی  
 و سرور و وطنه آوازه بشاشت و جویشش جبه زما نه انشأ  
 گزید و آهنگ تحیت و نوای تسنیت از خیل قدسیان بزمین و از زمره  
 انسان بچرخ برین رسید رباعی وقت است که هر کس طرب آواز کند  
 اسباب سرور و رقص را ساز کند به از شادی و خبر می و عیش و عشرت  
 عالم بر خویش بال و ناز کند به عرصه جهان بگلشنی گلها می رنگارنگ  
 شک چمن جان است و فضای عالم از کثرت لاله و ارغوان غیرت

بهرگاه اندک  
 بهرگاه اندک

کان بدخشان از لب بر ذبیحات ترانه مبارک باد و در چکیدن و بر آس  
 سنگ زنی بدست هر ششلی ابر از آری سر گرم روغن مالیدن به طرف  
 ساز طرب و نشاط کوکست و هر جا که نگاه را گذر می افتد رگ یا قوت  
 زمانی تا رطوبت و غلوک است کوچ بکوچه و خانه بخانه خوشدلی بر خود می با  
 و شادی بتاراج شکرم استین میالد بوفور فخر و غرور زمینیان را  
 در نهادن پابر آسمانیان تامل و گدای کا سه کیف را از فرط عیش و عشرت  
 و شستن با خسر و ان عالیشان تساهل شور جلاجل زنی بر ک  
 درختان در کنده افلاک چپیده و غلفله و بل نوازی غنچه بخت سسری  
 رسیده مطرب نسیم سحر کا بی بر قانون نهر آب مصروف تار مایه سواج  
 کشیدن و ترنای پروردگان مبد خیا بان وقت بگوش خوردن صد  
 زمره اش و قف جنبیدن شب و بچو ر رنجهای دیرین بر روز روشن  
 خرسندی و خرمی تبدل یافت و صبح وصول تمنا بد اوره غلط کرد کا  
 شام ناکامی شتافت ملازمان کا گزارا با هتمام محفل بهشت استن  
 سرفراز و خواصان سلیقه کردار بنده ای حی علی الهش بلند آوا  
 منغیان رنگین نوا بنغمه و لنوا ترانه زیر و را شکران نا بهید لقاب فخر  
 طرب خیز ساقیان حسین لاله خسار جام پیا س باوه حسن و دلربایی  
 و محبوبان گلغذاز از شور ملاحت نمک ریز خوان و لفری و شیرین ادا  
 رقاص چرخ از کمال مسرت در انداز چرخ زنی و قوال سپهر نواز  
 جلاجل مهر و ماه سر گرم طرح نشاط انگنی ساکنان ملا را علی تماشا  
 عشرت کده دوران از آسمان فرو و آمده تر زبان ما بهیا منیا بل شش

این شعر  
 در وصف  
 جشن  
 و شادی  
 است



و سرور و اهل زمان از فرط خوشنودی باهمدگر طرب لسان  
 یوم النشأ و التور رباً یسعی بزمی ست که هر گوش بهشت نور  
 بر سطح زمینش کار و کجاست نورست به نسبت نبو و نجایان سفلی به کاین  
 عالم علوی از سرشت نورست به این گلچین بهارستان عقیدت  
 و بندگی و کترین امید واران محبم ارادات و سدا غنذگی که کوکب تننا  
 ویرین را باوج سعادت مائل یافت بمیدان گزارش قطع تاریخ  
 نواهد رشک دار اسکندر صفارا پیوسته باشد از وی قبال جاویدت  
 استاده دست بهشت پیشش مشن غلام اعزاز و فخر و شوکت جلال و فتح و نصرت  
 کلزار را میپورست بهر از نسیم قشیش بخشید کل و غم را رنگ و بهار و نوبت  
 قرزند نامد ارش شدستقل و لیهد منظوری گورست آمد بصدق نیت  
 در پیرین گنج عالم بفرط شاه بر پاست بر مین و طاف لسان و نیت  
 یکبار قفل باب گنجینه کشاده بخشید عالمی را نقد و خطاب و طاعت  
 گر فکر سال داری ای مشتری خوشدل  
 گوشاه و شاهزاده یا حق بود سلامت  
 ۹۷۰ هجری

قطعه تاریخ ثانی

دیگر

<p>سکندر مرتبت نواب و حیدر          خیر بر پیل دش کلب علیخان          احمی دشمنان و حاسدانش          پس را با نشین خویش کرده          بفرست بر و مثل خضر و الیاس</p>	<p>کجاست که سنان شاداب مانند          بختی که کمانه سرب مانند          بعالی که تابان یاب مانند          از راست لب رخ و شاداب مانند          از نور خویش بهر و یاب مانند</p>
--	---

بویای شکر کر فکر تاج  
 بگو شمس و قمر با تاب مانند

احکم کاکین حضرت رب العالمین ان سیدین چرخ خلافت  
 و کشور ستانی و مطیعین گردون سلطنت و جهان بینی دو مصباح  
 خورشید و زین شهبان است و دو وقت و دو قندیل محراب  
 ایوان عظمت و شوکت و دو شمع خلوت کیم و حمد و اعتلا و دو ذریعه  
 رزق و روزی راجع به افزای کین کیتی و ارا و بالنون و القاصه  
 الی یوم الحساب و دل هر دو شمس و قمر شاد باد و بد تن و  
 جان با شاد نشانی باد و بد زانها بتخت از بندگی بود و بد تیاج  
 کلمه بر پیشکد بود و بد نماز زانده و غم در جهان بد نشانی مگر  
 در دل دشمنان و بد و تا در ایوان گردان سپهر و بتائید گ  
 اخت ماه و مهر و بد زیاده شود و عمر و دولت بکام و

بقی محمد علیہ السلام

رقمزده کلک گوهر سلک نایم و نایب بدل بانگر نری غار سنی و ناری  
 از امثال و تم ان افصاح در ریخته کوئی با عیشی و نایح و نیش و نیک  
 و هم سنگ و در کبت و دو و هر عیضاب از سور و اس قنسی و اس  
 و گنگ جوهر فرو در اوصاف انسانیت منشی شکر و مال صاحب  
 فرحت شاکر و منشی جواهر سنگ جوهر سلک و نایب

بسم الله الرحمن الرحیم  
 هست بے غنچه خاطر نسیم

این حروف چندست ریخته تسلیم زبان و زبان تسلیم نه زبان  
 تنگ زبان از زبان فروش که زبان نازک کردن نداند شکر و نایب فرحت  
 غفر الله و نوبه و ستر عیوب و در هیچ و نیک رساله خانه چنچال که بایب و نایب  
 بیکنار و بے پایان و در ظلمات معاش صد چشمه حیوان نمایان فقرات  
 حلاوت در آغوشش شیرین تر از تلخی و شام شکرین لبان و نکات تاب  
 تاب بر دوش او گدازد و در رشته جان الفاش برنگد و نایب  
 تر و تازه در زمین شکفته گلزار و سطور و بین السطور جنات تجرئی من  
 تحته تا الانها عبارتش خوش از سر ربای عند لیان گلشن فصل و نایب  
 استعاراتش نظاره فریب ابل و نیش و نظر سواوش بیاض عارض  
 رضوان و بیاضش سوا چشم حوران و از او ان شکر و لطیفه آسمانی  
 و نیکین خوش اصل خاتم سلیمانی من اوله الی آخره همه عام فهم و خاصین

